



شروع کن!

امیدوارم عید به شما خوش گذشته باشد. حتماً خیلی به مهمانی رفتی یا مهمان‌های زیادی به خانه‌ی شما آمدند. حالا خوب فکر کن و یک روز از دید و بازدیدها را به‌خاطر بیاور! قلم و کاغذ بردار و شروع کن به نوشتن.

نمی‌دانی چه‌طور شروع کنی؟ این‌طوری:

یکی از روزهای عید به خانه‌ی ما آمدند.

یا: یکی از روزهای عید به خانه‌ی رفتیم.

سعی کن جمله‌هایت کوتاه باشند. همه‌چیز را خوب توصیف کن! بیشتر از

شش جمله هم ننویس!

کارهایت را برای ما بفرست و جایزه بگیر.

افسانه موسوی گرمارودی

اسفناج

ناصر کشاورز

برگ‌های اسفناج
تازه بود و سبز و تُرد
مادرم از لای آن
یک دو برگ‌گی کند و خورد

گفت: آجرش با خدا
اسفناجش گل نداشت
قیمتش هم بد نبود
روی هم، مشکل نداشت

حس خوب مادرم
شد نسیمی مهربان
نرم و آهسته وزید
رفت توی آسمان

از دعایش، آسمان
ابر شد باران گرفت
باغ سبزی کارها
زیر باران جان گرفت

تصویرگر: رضا مکتبی

رازهای

هم گفتنی هم نگفتنی

● علیرضا متولّی



● تصویرگر: سام سلساسی

یک هم کلاسی دارم که مرا اذیت می کند. او همیشه من را می ترساند و می گوید اگر به کسی بگویم، بیشتر اذیت می کند. یک روز خیلی ناراحت بودم. معلم به من گفت: «چرا ناراحتی؟»

من از ترس هم کلاسی ام چیزی نگفتم. اما معلم من خیلی باهوش است. او به من گفت: «من می دانم تو از چه چیزی ناراحتی. این یک راز نیست. وقتی چیزی یا کسی تو را ناراحت می کند، باید به پدر و مادرت یا به معلمت بگویی.»

آن روز فهمیدم، وقتی چیزی من را ناراحت می کند، باید به یک بزرگتر بگویم. آن ها حتماً به من کمک می کنند.

دوست من همیشه با خودش کبریت و وسایل خطرناک به مدرسه می آورد. او از من می خواهد این راز را به کسی نگویم. نظر شما چیست؟ باید راز او را به کسی بگویم یا نه؟



یک کرگدن دَرَنگ، دَرَنگ...

• زهره پریخ

روزی کرگدنی رسید به یک میدان. دید همه‌ی مردم وسط میدان جمع شده‌اند. یک آقای شعبده‌باز، کارهای عجیب و غریب می‌کرد؛ آتش قورت می‌داد؛ از توی گوشش تخم مرغ بیرون می‌آورد؛ از سوراخ دماغش قورباغه جست می‌زد بیرون؛ دست آخر هم از یک دیوار گذشت. کرگدن یک دل نه صد دل عاشق کارهای شعبده‌باز شد.



همه رفتند پی کارشان. کرگدن رفت دنبال پیدا کردن یک دیوار که از آن بگذرد. بالاخره کوهی پیدا کرد که مثل دیواری بلند بود. کرگدن دوید و دوید و دَدَنگ با شاخش کوبید به کوه و گفت: «از کوه گذشتم، از کوه گذشتم.»

اما دوروبرش را که نگاه کرد، از کوه نگذشته بود.

کرگدن دوباره دوید و دوید و دَدَنگ. با شاخش کوبید به کوه و گفت: «از کوه گذشتم... از کوه گذشتم...»

اما باز که نگاه کرد، دید نه، از کوه نگذشته است. کرگدن صدبار، دویست بار دَدَنگ، دَدَنگ دوید و با شاخش کوبید به کوه. بالاخره کوه خُرد شد و ریخت. کرگدن پرید آن طرف کوه و فریاد کشید: «هورااا! هورااا! از کوه گذشتم...»

کوه که خرد و خاکشیر شده بود، آهی کشید و گفت: «نه، من بودم که از خودم گذشتم...»



روز تولد من

● مجید ملامحمدی

آسمان پر از فرشته بود. روز زیبایی بود. خدا به امام علی (ع) و فاطمه (س) دختری داده بود. فاطمه (س) به علی (ع) گفتند: «اسم دخترمان را شما انتخاب کنید.» حضرت علی (ع) خندیدند و گفتند: «من دوست دارم پدر شما - حضرت محمد (ص) - اسم این دختر را انتخاب کنند. صبر کنیم تا ایشان از سفر برگردند.» حضرت محمد (ص) از سفر برگشتند. خوش حال شدند و گفتند: «من هم دوست دارم خدا اسم او را انتخاب کند.»

خداوند، فرشته‌ای را فرستاد. نام آن فرشته جبرئیل بود. فرشته آمد و به محمد (ص) گفت: - خداوند سلام رساند و گفت: «اسم این دختر را زینب بگذارید.»



شیرین مثل کتاب

نام: قصه‌های قرآن (مجموعه‌ی چهارده جلدی)

نویسنده: مجید ملا محمدی

ناشر: نوای مدرسه

چاپ اول - ۱۳۸۷

چه قدر قرآن می‌خوانی؟ داستان‌های قرآن را دوست داری؟ حتماً می‌دانی که بعضی از آیات قرآن درباره‌ی موضوع و ماجرای خاصی نازل شده‌اند. مجموعه‌ی «قصه‌های قرآن» با زبانی شیرین و ساده این داستان‌ها را بیان کرده است. برای تهیه‌ی کتاب، می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۸۲۰۵۸۳ تماس بگیری.



نام: این سر دنیا آن سر دنیا

نویسنده: مجید راستی

تصویرگر: محمدعلی بنی‌اسدی

ناشر: به‌نشر

چاپ اول - ۱۳۸۸

دوتا درخت بزرگ توی حیاط بودند. یکی این طرف حیاط و یکی آن‌طرف حیاط زندگی می‌کرد. کرم درختی، هر وقت درخت آن طرف حیاط را نگاه می‌کرد، با خودش می‌گفت: «درخت من این سر دنیاست و آن یکی درخت، آن سر دنیا!» در این کتاب خواندنی، کرم درختی آرزو دارد که به آن سر دنیا برود. فکر می‌کنی چه‌طوری؟ این کتاب را می‌توانی با تماس به شماره‌های ۰۲۱-۸۸۹۶۲۳۰۱ و ۷-۸۵۱۱۱۳۶-۵۱۱ تهیه کنی.



نام: غول بیابونی

نویسنده: لاله جعفری

تصویرگر: راشین خیریه

ناشر: به‌نشر / کتاب‌های پروانه

چاپ اول - ۱۳۸۸

تا به حال غول بیابونی دیده‌ای؟ فکر می‌کنی یک غول بیابونی از صبح تا شب چه کارهایی می‌کند؟ اصلاً برای خودش دوست و رفیق دارد یا نه؟ کتاب «غول بیابونی» داستان زیبایی است که اگر بخوانی با یک غول بیابونی درست و حسابی آشنا می‌شوی.

برای تهیه‌ی کتاب، می‌توانی با شماره‌ی ۷-۸۵۱۱۱۳۶-۵۱۱ تماس بگیری.



من خودم را به شما

● عبدالهادی عمرانی



دوست داری خودت را به دیگران معرفی کنی؟ چه جوری می خواهی این کار را انجام بدهی؟ من کمک می کنم تا این کار را به آسانی انجام بدهی. اول باید این جدول را پر کنی.

کارهایی که خیلی خوب انجام می دهم	کارهایی که دارم یاد می گیرم	کارهایی که نمی توانم به خوبی انجام دهم

حالا این جا بنویس چه کارهایی را دوست داری در آینده انجام بدهی:

اگر دوست داری ادامه دهی، به سؤال های مقابل پاسخ بده:



۱. از کدام رفتارات احساس افتخار می کنی؟

۲. از چه کاری احساس هیجان می کنی؟

۳. چه کاری برایت بسیار جالب است؟

۴. از چه چیزی می ترسی؟

۵. از پارسال تا امسال در چه کاری پیشرفت کرده ای؟

۶. از چه چیزی خیلی خوش حال می شوی؟

۷. بازی مورد علاقه ات چیست؟

۸. کدام بازی را بهتر بلدی؟

معرفی می‌کنم

قسمت اول

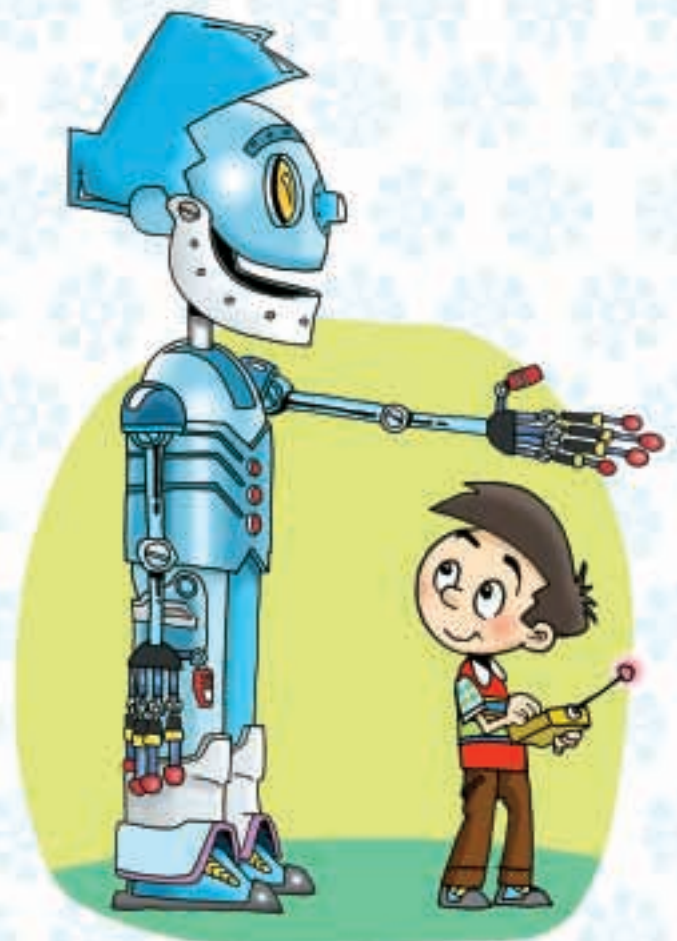


۹. چه کاری را در مدرسه خیلی خوب انجام می‌دهی؟

..... چه کاری را خارج از مدرسه مدرسه؟

۱۰. چه غذایی را بیشتر دوست داری؟

۱۱. آیا رفتاری را که با دیگران داری، می‌پسندی؟



۱۲. چه اخلاق و رفتاری داری که در دیگران وجود ندارد؟

۱۳. اگر تصمیم بگیری اخلاق و رفتاری را در خودت تغییر دهی، به این معنی است که فرد بدی هستی؟

یا به این معنی است که می‌خواهی خوب‌ها را بیشتر کنی و بد‌ها را تغییر بدهی؟



دور هم خوش می‌گذرد

● فرهاد حسن‌زاده

میمون گفت: «پس چرا نمی‌آید؟»

گورخر گفت: «ولش کنید بابا. تحویل‌مان نمی‌گیرد.»

گوزن گفت: «نه بابا! خجالت می‌کشد. خیلی خجالتی است.»

میمون گفت: «خجالت که ندارد. می‌خواهیم دور هم یک عکس یادگاری بگیریم. بگو

بیاید. خوش می‌گذرد.»

دارکوب پرواز کرد و رفت بالا. در گوش زرافه گفت: «ببین! خجالت نکش. فقط

می‌خواهیم با هم عکس یادگاری بگیریم؛ همین.»





زرافه آرام پلک زد و گفت: «خجالت نمی کشم. نمی خواهم بیایم. شما خودتان با هم عکس بگیرید.»
 دارکوب برگشت پیش بقیه‌ی دوستانش. نشست روی شاخ گوزن و گفت: «ببین! نمی آید. خجالت می کشد؛ ولی می گوید خجالت نمی کشم.»

گورخر گفت: «همان که گفتم. تحویل‌مان نمی گیرد، با آن قد بلندش. بیایید عکسمان را بگیریم.»
 گوزن گفت: «حالا که او نمی آید، ما برویم پیشش!»
 دارکوب گفت: «ببین! گل گفتم.»

میمون گفت: «فکر خوبی است.» و دوید کنار زرافه و دست به کمر ایستاد. گورخر هم غرغرکنان رفت طرف آنها: «حیوان این قدر افاده‌ای، نویر است.» بعد ایستاد آن طرف زرافه. گوزن هم ایستاد بین آنها. دارکوب جای دوربین را درست کرد و گفت: «حاضرید؟»

همه گفتند: «بله!!» همه به جز زرافه. دارکوب دگم‌هی دوربین را فشار داد و آمد روی شاخ

گوزن نشست.

هفته‌ی بعد، وقتی عکس چاپ شد، همه فهمیدند چرا زرافه نمی آمد عکس بگیرد!





۱. روزی در کنار جنگل، موموش یک کتاب پیدا کرد. آن را ورق زد. کتاب، هیچ تصویری نداشت. موموش آهی کشید و به خانه‌ی تیغ تیغ رفت.



۳. تیغ تیغ از موموش پرسید:

۲. موموش کتاب را به تیغ تیغ نشان داد.



۶. موموش از این که تیغ تیغ به داستانش گوش می‌داد، خوش حال بود.

۵. تیغ تیغ گفت:

۴. بعد ادامه داد:

این موش خیلی شجاع، مادر بزرگ من بود. او جنگل ما را آزاد کرد. پس باید خیلی بیشتر از این به من احترام بگذاری!



۷. موموش کتاب را بست و گفت:

اگر کتاب را برعکس کنی و این وری بازش کنی، می توانی بقیه ی داستان را بخوانی. حالا گوش کن.



۸. تیغ تیغ کتاب را از دست موموش گرفت، برگرداند.

روزی مار بدجنسی پیش شیر رفت و همه چیز را به او گفت.



۹. تیغ تیغ شروع کرد به خواندن:

بعد چه شد؟

شبی، یواشکی شیر به جنگل برگشت تا موش را یک لقمه کند که ناگهان...



۱۰. تیغ تیغ گفت: «چرا حواسم را پرت می کنی؟ گوش کن حالا.»

چرا حواسم را پرت می کنی؟ ناگهان جوجه تیغی خیلی باهوشی که مادر بزرگ من بود آمد و...



۱۱. تیغ تیغ اخم کرد و گفت:

ما دو تا قصه گوی خیلی خوبی هستیم، مگر نه؟



۱۲. موموش زد زیر خنده و دست به دور گردن دوستش انداخت؛ آنجا که تیغ هایش نرم است.

لطیفه

● شهرام شفیعی

اتوبوس

مردی که سیر و پیاز زیادی خورده بود، سوار یک اتوبوس شلوغ شد. آن وقت، از آقایی که کنارش بود، پرسید: «امروز همه جا پر از آدم است... مگر امروز چه روزی است؟» آن آقا، بینی اش را گرفت و گفت: «نمی دانم... ولی مطمئن هستم روز هوای پاک نیست!»



یک هفته

مهمان: «لوله‌ی آب خانه‌ی ما ترکیده. آمده ایم یک هفته خانه‌ی شما بمانیم.»
صاحبخانه: «خوش آمدید. ولی اگر من ده دقیقه فکر کنم، تلفن آقای لوله کش یادم می آید!»



روز بارانی

گفت و گوی دو دوست، در یک روز بارانی:
- تو داری می روی خانه؟... بیا چتر مرا بگیر با خودت ببر... وقتی رسیدی، زنگ طبقه‌ی پایین را بزن و چتر را بده به مادرم.
- خیلی ممنون... تو دوست فداکاری هستی.
- نه... امروز چترم خراب شده... باز نمی شود!





سرقت

دزد مسلح، وارد بانک شد و یک تیر هوایی شلیک کرد.

— همه بخوابید روی زمین!

همه‌ی مشتری‌ها با وحشت، روی زمین خوابیدند. پیرمردی به دزدها گفت: «پس زحمت بکشید ساعت چهار مرا بیدار کنید تا داروهایم را بخورم!»

آب

دو دوست با هم به رستوران رفتند. مرد اول گارسون را صدا زد و گفت: «آقا، آب این قورمه‌سبزی خیلی زیاد است... من تا حالا این همه آب، یک‌جا ندیده بودم!»

گارسون گفت: «به نظر دوستان هم این آب زیاد است؟»

— به نظر دوستم کاری نداشته باش. او توی نیروی دریایی کار می‌کند!



ریاضی

معلم، دفترچه‌ی ریاضی دانش‌آموز را دید و گفت: «بگو ببینم، مادرت در حل این مسئله‌ها به تو کمک کرده؟»

— نه... مادرم در حل این مسئله‌ها به پدرم کمک کرده!



● تصویرگر: طاهر شعبانی

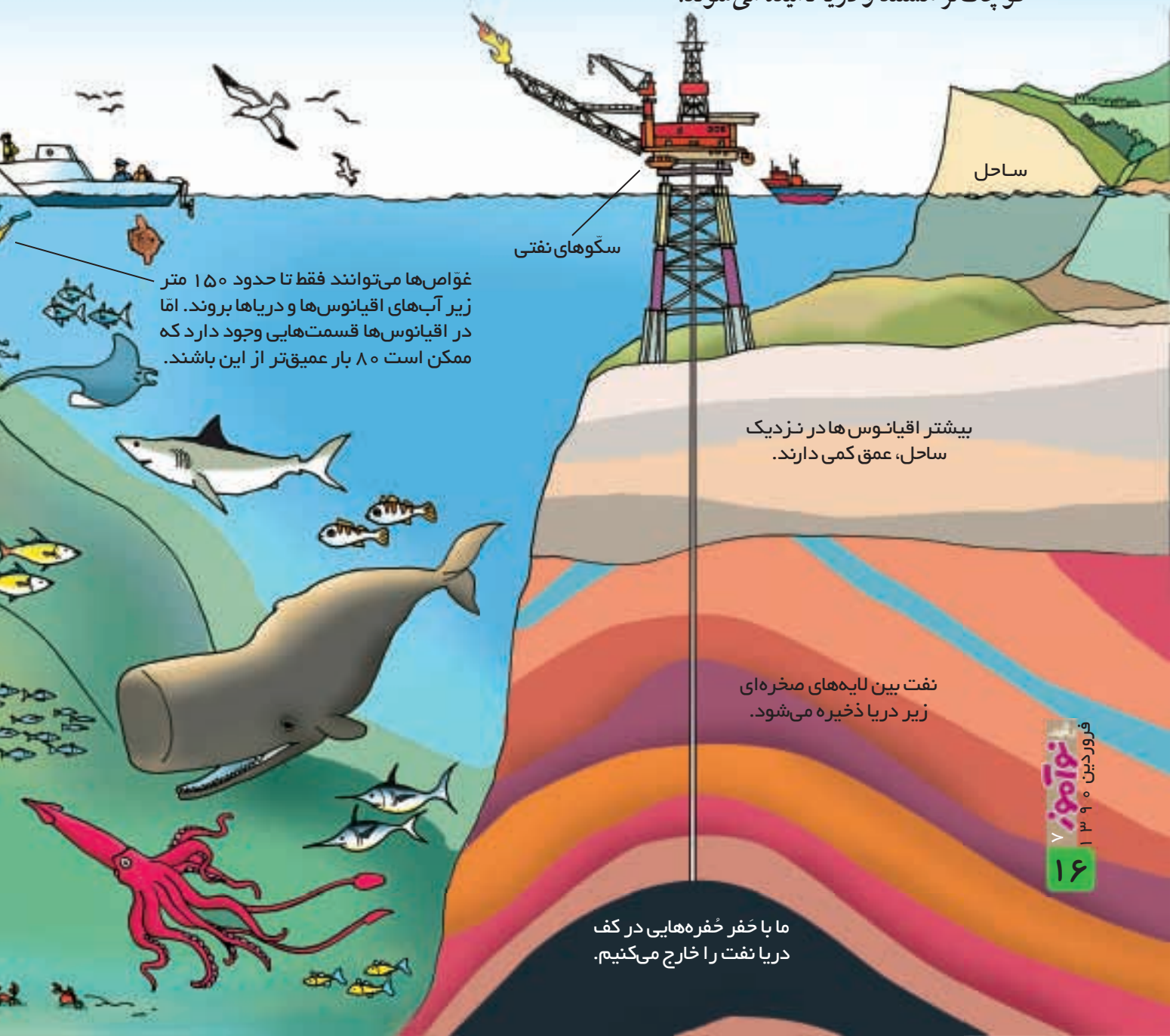


دریاها و اقیانوس‌ها

دنیای آب‌ها

در زیر اقیانوس‌ها، جهان دیگری قرار دارد. دره‌های عمیق؛ کوه‌های بلند، جنگل‌هایی با گیاهان دریایی و حیوانات عجیب فراوان.

اگر زمین را سه قسمت کنیم، بیشتر از دو قسمت آن، آب‌های شور هستند. برای همین اگر از فضا نگاه کنیم زمین، آبی رنگ به نظر می‌رسد. آب‌های زمین را به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند؛ یعنی ما پنج اقیانوس داریم. در بعضی جاها این تقسیم‌ها کوچک‌تر هستند و دریا نامیده می‌شوند.



سکوه‌های نفتی

غواص‌ها می‌توانند فقط تا حدود ۱۵۰ متر زیر آب‌های اقیانوس‌ها و دریاها بروند. اقا در اقیانوس‌ها قسمت‌هایی وجود دارد که ممکن است ۸۰ بار عمیق‌تر از این باشند.

بیشتر اقیانوس‌ها در نزدیک ساحل، عمق کمی دارند.

نفت بین لایه‌های صخره‌ای زیر دریا ذخیره می‌شود.

ما با حفر خف‌ه‌هایی در کف دریا نفت را خارج می‌کنیم.



این نقشه نشان می دهد که پنج اقیانوس مختلف وجود دارد. حتماً می دانید که جهان گرد است. بنابراین دو بخش از اقیانوس آرام از کنار به هم می رسند.

تاریک ترین اعماق

عمیق ترین جا در اقیانوس، گودالی در اقیانوس آرام است. اگر یک سنگ یک کیلوگرمی را در آب این منطقه بیندازی، یک ساعت طول می کشد تا به ته اقیانوس برسد.

ته این گودال عمیق، کاملاً تاریک است؛ اما بعضی حیوانات در آن زندگی می کنند.

گنجشک

● ملیزا اسمیت ● ترجمه‌ی آزاد: اتوسا صالحی

گنجشک عجله داشت. سه‌تا جوجه کوچولوش توی لانه‌ی درخت بلوط منتظرش بودند. گنجشک با منقارش، کرم سیاه براقی را از زمین برداشت. به طرف لانه پر کشید. خواست بالاتر برود که روی بوته، چشمش به توتی آبدار افتاد. به بوته نزدیک شد. صدای مهمهم‌ای شنید. با چشم‌های سیاهش لای برگ‌های سبز براق را نگاه کرد. پرهایش از تعجب سیخ شد و کرم از منقارش افتاد. آن‌جا پُر از پرنده بود. او هیچ‌وقت در تمام عمرش آن‌همه پرنده‌ی کوچک و بزرگ رنگارنگ کنار هم ندیده بود!

جغد دانا، در میان پرندگان روی کُنده‌ی درختی نشسته بود؛ به آرامی چشم‌های زردش را چرخاند. گنجشک که خیلی کنجکاو شده بود، نزدیک‌تر شد تا صدایش را بشنود.

جغد دانا گفت: «دوستانِ بال و پر دارا! امروز همه‌ی پرندگان برگزیده‌ی جنگل این‌جا دور هم جمع شده‌اند تا تصمیم بگیرند کدام پرنده از بقیه بهتر است تا او رئیس شود. همه باید در این مسابقه شرکت کنند.»

دوباره صدای بال بال زدن پرندگان بلند شد. گنجشک آن‌قدر هیجان‌زده شده بود که چیزی نمانده بود از روی شاخه پرت شود پایین.

طاووس مغرور جلو رفت، وسط دایره‌ی پرندگان ایستاد. پره‌های رنگارنگش را باز کرد و گفت: «من از همه زیباترم. من باید رئیس پرندگان باشم.»

شترمرغ او را کنار زد و



باهوش



گفت: «من بزرگترین پرنده‌ام. آن رئیسی که دنبالش هستید، منم.»

طوطی قاه‌قاه به آن دو خندید و گفت: «چه بامزه! تو حتی نمی‌توانی پرواز کنی.»

کلاغ سروصدا راه انداخت: «قارقار، قارقار، همه می‌دانند که بالاتر از سیاهی رنگی نیست.»

صدای شاهین در میان درختان پیچید: «من مثل تیر هوا را می‌شکافم. هیچ پرنده‌ای به گردم نمی‌رسد. به

چنگال‌هایم نگاه کنید. من قوی‌ترین شکارچی‌ام.» گنجشک از ترس لرزید و خودش را زیر یک برگ پنهان کرد.

درست همان‌وقت سایه‌ی بزرگی بر زمین افتاد. عقاب با بال‌های پرقدرتش بر سر آن‌ها پرواز می‌کرد.

گنجشک آرام و قرار نداشت. هنوز به فکر جوجه‌هایش بود. دلش می‌خواست در مسابقه شرکت کند؛ اما می‌ترسید جوجه‌هایش گرسنه بمانند.

عقاب گفت: «نگران نباش. بیا زیر بال‌های من. من تو را به جوجه‌هایت می‌رسانم.»

گنجشک از لای بوته بیرون پرید و در بال‌های عقاب پنهان شد. همه‌ی پرندگان اوج گرفتند. همه به‌جز

شترمرغ که آن پایین ایستاده بود و بقیه را تماشا می‌کرد. بال‌های رنگارنگ پرندگان مثل یک رنگین‌کمان آسمان را زیبا کردند. پرندگان درختان را پشت سر گذاشتند و تا قله‌ی کوه بال کشیدند. آن‌قدر بال زدند تا از نفس افتادند و بال‌هایشان مثل سنگ، سنگین شد.

پرندگان یکی بعد از دیگری خسته شدند و بر زمین نشستند. عقاب، گنجشک طلایی را به جوجه‌هایش رساند.

گنجشک طلایی به جوجه‌هایش غذا داد. برایشان «جیک جیک لالا» گفت و جوجه‌ها خوابیدند.

آن‌وقت گنجشک و عقاب پرواز کردند و رفتند تا در مسابقه شرکت کنند.

هیچ‌یک از پرندگان به قله‌ی کوه نرسیدند. حتی عقاب هم خسته شده بود. جغد دانا همه‌ی پرندگان را جمع کرد و گفت: «با این‌که هیچ‌کس به قله‌ی کوه نرسید؛ اما مسابقه‌ی ما دو برنده داشت.

همه‌ی پرندگان برای گنجشک طلایی و عقاب دست زدند.



فاطمه رادپور

شکل‌سازی با پوست



نه نه. دور نریز. پوست میوه‌ها را می‌گوییم.
ما از پوست میوه‌ها هم می‌توانیم شکل‌های
زیبایی بسازیم.

بعضی از میوه‌ها را می‌توان با پوست خورد، چون
ظریف و نازک‌اند؛ مثل: آلبالو، زردآلو، توت‌فرنگی و...
بعضی از آن‌ها را باید پوست گرفت و خورد؛ مثل پرتقال، خربزه،
هندوانه، انار و... بعضی از آن‌ها هم، پوست سختی دارند؛ مثل نارگیل،
گردو، بادام، فندق و... به همین علت می‌توان آن‌ها را به مدت طولانی
نگه داشت.

ت میوه‌ها

ما با استفاده از پوست میوه‌های تازه، شکل ساخته‌ایم.
پوست میوه‌ها را می‌توانی به شکل‌های مختلف بُرش دهی و از
ترکیب آن‌ها شکل‌های تخیلی بسازی. پس
دست‌به‌کار شو. یادت نرود پوست میوه‌ها
را دور نریزی و با آن‌ها نقّاشی کنی.

عکاس: طیبہ رحیمی

آشپزی بابا

● مریم هاشم پور

از شنبه بعد از ظهر

مامان، سفر رفته

ای کاش برگردد

تا آخر هفته

حالا غذا پختن

بر عهده‌ی باباست

یک شانه تخم مرغ

شام و ناهار ماست

هر لقمه مخلوط است

با اخم و بی میلی

از مرغ و از تخم مرغ

ناراحت، خیلی





کِش بازی

○ فریبا محمدیان

وسایل لازم: کِش با طول ۵ یا ۴ متر (دو سر آن را به هم گره بزن) / کفش ورزشی

در این بازی، حداقل سه نفر باید شرکت کنند. دو نفر که داخل کِش قرار می گیرند و کش را دور پای خود می اندازند و یک نفر که بر روی کش، بازی را انجام می دهد.

مراحل زیر را دنبال کن:

۱. جفت پا ۲. قیچی ۳. لوزی

تا این مرحله را بیشتر بزرگترها بلدند. از آن ها کمک بگیر. تا این جا هنوز کش روی میچ پاست.

* حالا باید دوستانت، کش را تا زانوهای بالا بیاورند و دوباره مراحل ۱ تا ۳ را انجام دهی. حالا کش را تا زیر بغل دوستانت بالا بیاور.

داخل کش قرار بگیر و دست هایت را در امتداد شانه ها باز کن و روی کش قرار بده و ۷ دور بچرخ! * اگر بتوانی این مراحل را به ترتیب و درست انجام دهی، یک امتیاز می گیری و نوبت نفر بعدی است. اما اگر در هر مرحله اشتباه کنی، می سوزی و باید جایت را با یکی از دوستانت که کش را نگه داشته عوض کنی. ولی وقتی نوبت شد باید بازی را از اول شروع کنی. این بازی را تا امتیاز ۵ ادامه بده. البته می توانی امتیاز را بیشتر یا کمتر در نظر بگیری.

خانه‌ی ما کجا رفته اسد

یکی بود، یکی نبود. یک کوه بود، خیلی بزرگ. میان کوه یک خانه بود. توی خانه یه موش کوچولو بود. موشی یک دوست داشت که بیعی بود. موشی توی خانه می‌گشت و برای خودش پنیر پیدا می‌کرد. بیعی توی کوه می‌گشت و برای خودش علف پیدا می‌کرد. گاهی وقت‌ها هم بع بع می‌کرد.

موشی و بیعی شب‌ها توی خانه کنار هم می‌خوابیدند. گاهی وقت‌ها هم روی پشت‌بام می‌خوابیدند و برای هم قصه می‌گفتند.

یک شب که روی پشت‌بام خوابشان برده بود، باد یواش یواش آمد. بعد تندوتند آمد. بعد هم طوفان شد. خانه را برد توی هوا. موشی و بیعی را برد روی زمین.

صبح که شد، طوفان خسته شد و خوابید. موشی بیدار شد. دید خانه نیست. روی زمین، فقط خودش بود و بیعی.

بیعی هم بیدار شد. دید خانه نیست. گفت: «ای وای خانه‌ی ما کجا رفته؟!»

موشی و بیعی بدو بدو رفتند بالای کوه. از آن‌جا، پایین‌ها را خوب نگاه کردند. یک فیل فسقلی دیدند. فیل فسقلی داشت پایین کوه قدم می‌زد.

موشی گفت: «حتماً همین فیل فسقلی خانه ما را برداشته. به جز او کسی این‌جا نیست.»

بیعی گفت: «پس بیا برویم خانه را پس بگیرم.»

موشی و بیعی رفتند از کوه پایین تا با فیل فسقلی حرف بزنند. اما هر چه پایین‌تر می‌رفتند، فیل بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد.

موشی ترسید و گفت: «وای این فیل که اصلاً فسقلی نیست! خیلی هم گنده است.»
 بیعی گفت: «پس حتماً خیلی هم خطرناک است. بدو فرار کنیم!»
 موشی و بیعی فرار کردند. پشت یک سنگ قایم شدند. اما فیل آن‌ها را دید و گفت: «دیدم، دیدم کجا قایم شدید. الآن می‌آیم و شما را پیدا می‌کنم.»
 موشی و بیعی از ترس لرزیدند. گفتند: «وای حالا ما را پیدا می‌کند! وای با خرطومش پرتمان می‌کند پشت کوه!»
 آمدند فرار کنند، اما فیل زودتر از آن‌ها رسید.
 موشی گفت: «فی فیل خان! غلط کردم. ما خانه نمی‌خواهیم، مال خودت.»
 بیعی گفت: «من که خیلی غلط کردم فی فیل خان! اتاق من هم مال خودت!»
 فیل خندید و گفت: «سُک‌سُک. دیدید گفتم پیداتان می‌کنم! حالا من قایم می‌شوم، شما پیدا کنید.»
 موشی و بیعی خوش حال شدند و گفتند: «قایم باشک بازی؟! چشَم فی فیل خان! فقط می‌شود به‌جای این که شما را پیدا کنیم، خانه‌مان را پیدا کنیم؟»
 فی فیل گفت: «آره. بریم پیدایش کنیم.»
 فی فیل، موشی و بیعی را یواش با خرطومش برداشت. سوارشان کرد. بعد بومب و بومب راه افتاد. رفتند و رفتند. گشتند و گشتند. رسیدند نوک کوه. خانه را پیدا کردند. خانه، آن بالاها، روی درخت بلند افتاده بود.
 فی فیل با خرطومش خانه را پایین آورد و گفت: «حالا این خانه به چه دردی می‌خورد؟»
 موشی و بیعی گفتند: «می‌رویم توی آن زندگی می‌کنیم.»
 فی فیل گفت: «من هم می‌توانم زندگی کنم؟»
 موشی و بیعی خندیدند و گفتند: «تو خیلی بزرگی! توی خانه جا نمی‌شوی. برو پایین کوه تا کوچولو بشوی!»
 فی فیل رفت پایین کوه. کوچولو شد. بعد راه افتاد برود بالای کوه تا با موشی و بیعی توی خانه زندگی کند.



پروانه

سعيد كيا دربندسرى



وسایل لازم:

دو عدد کاغذ رنگی مربع شکل، یک عدد پیپ پاک کن، قیچی، مداد و خط کش

مراحل ساختن کاردستی:

۱. دو تکه کاغذ را مانند الگو برش بده.
 ۲. الگوها را مانند شکل، به صورت بادبزی و با فاصله‌ی تقریبی ۱ سانتی متر به صورت یکی رو و یکی زیر تا انتها تا بزن.
 ۳. حالا هر دو تکه کاغذ را از وسط تا بزن.
 ۴. با پیپ پاک کن وسط آن‌ها را به هم وصل کن و تاب بده و دو سر آن را به صورت شاخک پروانه حالت بده.
- پروانه‌ی ما آماده است. می‌توانیم تعدادی از آن‌ها را با نخ به هم وصل کنیم و به صورت آویز استفاده کنیم و یا...



عکاس: طیبہ رحیمی



تو هم می‌توانی یک مخترع باشی

• باقر ایببد

شش ساله که بودم، شب‌های تابستان در حیاط می‌خوابیدم. جلوی حیاط خانه‌ی ما، دیوار بلند همسایه بود. روی دیوار پُر از تَرَک و خط‌های کج و کوله بود. شب‌ها، من به دیوار گچی خیره می‌شدم و دنبال شکل‌های مختلف می‌گشتم. خوب که دقت می‌کردم، شکل یک سیب، درخت، کوه، جوجه و چیزهای دیگری را می‌دیدم. یکی از آن تصویرها، تصویر یک کالسکه‌ی زیبا بود که من به خوبی آن را به یاد دارم. پیدا کردن این تصویرها، تمرینی برای ذهن من بود که به کمک آن بعدها توانستم وسیله‌های جدیدی را اختراع کنم.

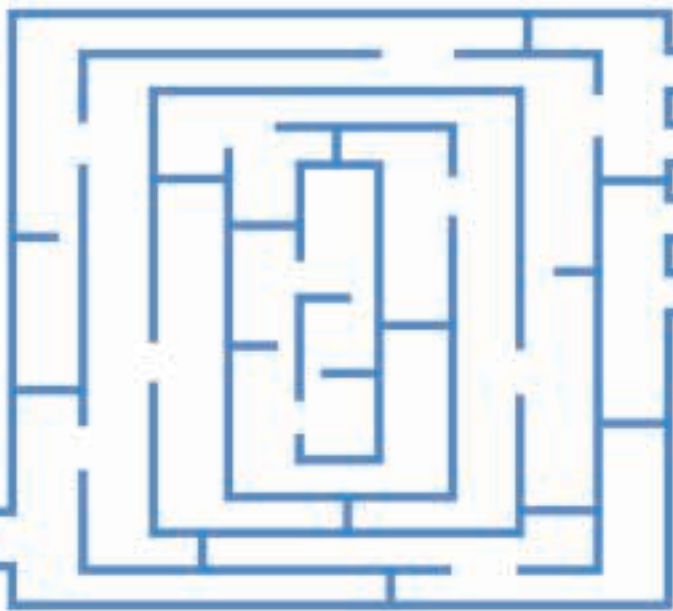
برای این که تو هم بتوانی چیزی اختراع کنی، باید در ذهنت وسیله‌های مختلفی بسازی و این تمرین‌ها را انجام دهی.

• تمرین ششم

۱. چیزی را که به آن نیاز داری، به ذهن بیاور!
۲. شکل وسیله‌ای را که می‌خواهی بسازی در ذهنت بساز.
۳. چندبار تصویر آن وسیله را به‌طور کامل، در فکرت ببین.
۴. قسمت‌های مختلف آن را جدا جدا تصوّر کن.
۵. حالا تصویر را برعکس ببین. یعنی از آخر به اوّل.

درست مثل این بازی:

در بازی زیر، باید به خرگوشی که گم شده است، کمک کنی تا راه خانه‌اش را پیدا کند. خرگوش باید از یک راه مارپیچ بگذرد. برای اینکه به او کمک کنی، بهتر است برعکس عمل کنی؛ یعنی خانه را به خرگوش برسانی. در این روش، سریع‌تر و راحت‌تر به هدف می‌رسی. امتحان کن!





روباه و خروس

● بازنویسی: محمدرضا شمس

کسی نباید به کسی بدی کند؟ باید از امروز، گرگ و میش از یک چشمه آب بخورند. کبوتر و باز، در یک لانه بخوابند؛ روباه و خروس هم با هم دوست باشند. حالا خروس جان، از درخت بیا پایین. بیا تا کمی با هم گردش کنیم، گل بگوییم و گل بشنویم!» خروس زرنگ، خروس قشنگ، کمی فکر کرد و گفت: «راست می‌گویی، آقا روباه! چه خبر خوبی! واقعاً که خیلی خوب شد.»

روباه گفت: «پس معطل چه هستی؟ بیا پایین دیگر...»

خروس گفت: «کمی صبر کن. چند تا جانور دارند مثل باد به این جا می‌آیند. صبر کن آن‌ها هم برسند تا همگی با هم به گردش برویم. این طوری بیشتر به ما خوش می‌گذرد.»

روباه که ترس برش داشته بود پرسید: «چه شکلی هستند؟»

خروسی بود پرتلائی و تاج قرمزی که خیلی قشنگ بود؛ خیلی هم زرنگ بود.

یک روز خروس همان‌طور که دانه برمی‌چید، رفت و رفت تا از ده دور شد. یک دفعه سرش را که بلند کرد، روباهی را دید که دوان‌دوان به طرفش می‌آمد. ترسید. به طرف ده برگشت. دید ای وای، خیلی از ده دور شده است. این طرف را نگاه کرد، آن طرف را نگاه کرد. یک روباه در آن نزدیکی بود. خروس پرید و روی شاخه‌ی درختی نشست. روباه آمد زیر درخت و گفت: «ای خروس پرتلائی، چرا تا مرا دیدی، بالای درخت پریدی؟ نکند از من ترسیدی؟»

خروس گفت: «باید هم روی درخت می‌پریدم. باید هم از تو می‌ترسیدم. آخر تو دشمن منی.»

روباه گفت: «تاج قرمزی! پرتلائی! مگر خبر نداری که سلطان جانوران، شیر مهربان، گفته که همه باید با هم دوست باشند، مهربان باشند،



خروس در جواب گفت: «مثل گرگ هستند؛ اما گوش و دمشان درازتر است. فکر کنم سگ‌های گلّه باشند.»
 روباه تا این را شنید، پا گذاشت به فرار.
 خروس فریاد زد: «کجا داری می‌روی؟ مگر به گردش نمی‌آیی؟»
 روباه گفت: «سگ‌ها دشمن من هستند. مرا تکه و پاره می‌کنند.»
 خروس گفت: «آقا روباه، مگر خودت نگفتی که به فرمان شیر همه باید با هم دوست باشند؟»



روباه گفت: «چرا گفتم؛ ولی می‌ترسم این‌ها هم مثل تو فرمان شیر را نشنیده باشند. آن وقت تا بخواهم به آن‌ها بگویم که چه شده و چه نشده، تکه‌ی بزرگم، گوشم می‌شود.»
 روباه این را گفت و با سرعت از آن‌جا دور شد. خروس هم از درخت پایین آمد و به ده برگشت.

* با استفاده از مرزبان‌نامه



عکس یادگاری

این هم عکس یادگاری! اما انگار این دو عکس باهم فرق دارند. می توانی این ۷ اختلاف را پیدا کنی؟

هر وقت خواستی پیام بگذار

می دانی که ما همیشه آماده شنیدن حرف های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می توانی هر وقت که خواستی، با شماره ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیری.



زهرارضایی نایب، ۸ ساله، از کاشان



نیلوفر زمانی



مهزیار اقدامی، ۹ ساله، از تهران



وجیهه جوادی، ۹ ساله، از اصفهان



● عبدالهادی عمرانی

یک روز می خواستم شربت بخورم، رفتم سر یخچال و از جایخی یک قالب یخ در آوردم. کمی که گذشت یخها در جای خود آزاد شدند؛ ولی هنوز نمی توانستند در قالب تکان بخورند. می خواستم یکی از آنها را بردارم ولی دستم یخ کرد و نتوانستم. خیلی فکر کردم که چهطوری یخها را بیرون بیاورم. تو چهطوری؟ چه راههایی به ذهنت می رسد؟ این راهها چه مشکلی دارند؟ تا می توانی این جدول را از راه حل های مختلف و متفاوت پر کن.

راه های تجزیه یخ	مشکلات این راه حل
۱. بادیست بردارم	دستم یخ می کند و خیس می شود
۲. انگشت خشکم را به یخ بزنم	انگشتم به یخ می چسبد و پوستم را اذیت می کند
۳.	
۴.	
۵.	

* من هم مثل شما راه های مختلفی به ذهنم رسید. بزرگ ترها می خواستند کمکم کنند؛ اما گفتم می خواهم خودم به راه های مختلف فکر کنم و هر یک را آزمایش کنم. از وسایل مختلفی هم استفاده کردم. * مثلاً یک تکه نخ را روی یخ گذاشتم که مثل انگشتم به آن بچسبد؛ ولی وقتی نخ را بلند کردم، سنگینی یخ باعث جدا شدن آنها شد. دوباره نخ را روی یخ گذاشتم و این بار مقداری نمک روی نخ پاشیدم. کمی صبر کردم.

نتیجه ی خوبی بود.

تو هم دست به کار شو و مثل من از این کار لذت ببر.

